

## آیا هگل تریویالیست است؟

کسری فارسیان

### چکیده

من در این مقاله، له پاسخ مثبت به سوال عنوان مقاله استدلال خواهم کرد.

### تعاریف و کلیات

1- تناقض: عطف یک گزاره و نقیض همان گزاره ( $A \& \sim A$ ) یک تناقض منطقی است.

2- اصل امتناع تناقض (LNC): هیچ گزاره‌ای نیست که هم صادق و هم کاذب باشد (Berto, 2007: 3-4). یعنی:

$$\sim(A \& \sim A)$$

3- اصل انفجار: اصل انفجار یک ویژگی برای نتیجه‌ی منطقی است، چنانکه: اگر یک تناقض منطقی را به سیستم منطقی اضافه کنیم، سیستم هر گزاره‌ای را نتیجه می‌دهد.<sup>1</sup> به عبارت دیگر؛ سیستم منطقی سازگاری‌اش را از دست می‌دهد. پس سازگاری به معنی تهی از تناقض بودن است

$$\frac{\Gamma \models \alpha, \Gamma \models \sim \alpha}{\Gamma \models \beta}$$

\* نتیجه‌ی منطقی هم معنایی است هم نحوی در اینجا بخاطر سادگی اثبات نحوی اصل انفجار در منطق کلاسیک از نوشتن آن صرف نظر کرده‌ام.

---

<sup>1</sup> اصل انفجار کلاسیک معادل با قاعده‌ی استنتاج EFQ است. در برخی منابع به آن اصل pseudo-Scotus نیز می‌گویند.

4- فراسازگاری (paraconsistency): منطق‌های فاقد اصل انفجار را، منطق‌های فراسازگار می‌نامیم.

5- دوحقیقت‌باوری (Dialetheism): تزی است که قائل است برخی تناقض‌های صادق وجود دارند.

6- تریویالیسم (Trivialism): تزی که می‌گوید همه‌ی گزاره‌ها صادق‌اند. از آنجایی که تناقضی در فرم  $(A \& \sim A)$  نیز یک گزاره (مرکب) است، پس تریویالیسم معتقد است که همه‌ی نمونه‌های جانشین‌های یک تناقض منطقی نیز صادق‌اند.

نکته‌ی مهم در اینجا توجه به تمایز میان منطق‌های فراسازگار و منطق کلاسیک است. به نحو کلاسیک، از تناقض، هر چیزی نتیجه می‌شود (اصل انفجار)، به عبارت دیگر، تناقض اگر به نحو کلاسیک رفتار کند، نظام منطقی را تریویال می‌کند. منطق‌های فراسازگار فاقد اصل انفجار هستند، لذا بایستی رفتار تناقض در منطق‌های فراسازگار به نحوی کنترل شود که از یک تناقض هر چیزی نشود (تریویالیسم نتیجه نشود). به عبارت دیگر، فراسازگاری، پذیرش تناقض بدون دچار شدن به تریویالیسم است.

اینکه در منطق‌های فراسازگار چگونه تناقض کنترل می‌شود، سوال مهمی است که در اینجا مجال پاسخگویی مفصل به آن وجود ندارد، استراتژی عمومی چنین است که ما بایستی نفی منطقی را به نحو غیر کلاسیک بفهمیم و نتیجه‌ی مستقیم چنین چیزی تغییر معناشناسی دو ارزشی زبان و توسعه دادن معناشناسی کلاسیک به منطق‌های چند ارزشی (عموما سه یا چهار ارزشی) است. کاری که ارزش سوم در معناشناسی منطق مد نظر پرست می‌کند، این است که تحدید کنندگی بین نفی و ایجاب را بر می‌دارد؛ به این معنی که دیگر مثلا صادق بودن  $A$  ضرورتا منجر به کاذب بودن  $\sim A$  نمی‌شود ( $\sim A$  می‌تواند ارزش سوم/  $Glutt$  داشته باشد). این استراتژی گراهام پرست و عمده‌ی دوحقیقت‌باوران برای دچار نشدن به تریویالیسم است. گرچه می‌توان بر سر این نکته مناقشه کرد اما من در اینجا این استراتژی را می‌پذیرم و فرض را بر این می‌گذارم که دوحقیقت‌باوری می‌تواند اصل انفجار را نداشته باشد و متعهد به تریویالیسم هم نشود. پس به نحو فرمال یک نتیجه‌ی منطقی فراسازگار را می‌توان چنین نوشت:

$$\frac{\Gamma \models \alpha, \Gamma \models \sim \alpha}{\Gamma \not\models \beta}$$

در تاریخ فلسفه، شواهد و متونی وجود دارند که بر این امر صحنه می‌گذارند که هگل برخلاف ارسطو که (LNC) را محال و مبنایی‌ترین و خدشته‌ناپذیرترین اصل فلسفه دانسته است، هگل معتقد بوده است که امتناع تناقض محال نیست:

(A) *contradictio est regula veri, non contradictio falsi* (Hegel, 1971: 533).<sup>2</sup>

در فلسفه‌ی تحلیلی و تحت تاثیر کتاب پرینکیپیا ماتمتیکا و ارتدکسی بودن (LNC) در منطق کلاسیک، سازگاری در نظام‌های فلسفی جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است و بخاطر سخنان پرشمارِ هگل در باب پذیرش تناقض مثل اظهار او در جمله ی (A)، جدل‌ها و سخنان بسیاری در مورد او گفته شده است که من فکر می‌کنم تجلی کامل آن رویکرد انتقادی به منطق هگل را می‌توان در عبارت زیر از کارل پوپر پیدا کرد:

(B) هگل به وجود تناقض باور دارد، و چون تناقض منجر به پیدایش هر نتیجه ی دلخواهی می‌شود، پس دیگر تفکیکی میان گزاره‌های علمی و مهمل وجود نخواهد داشت؛ پس هگل و نظام فلسفی‌اش، منجر به چرند گویی و غیر علمی بودن خواهد شد و از همین رو، خالی از ارزش فلسفی و علمی است (Popper, 194).

جمله‌ی (B) یعنی تفسیر پوپری از منطق هگل دو مقدمه و یک نتیجه دارد: نخست اینکه هگل قائل به وجود تناقض‌های منطقی است، دوم اینکه از تناقض‌های منطقی هر چیزی نتیجه می‌شود (اصل انفجار)، و در نتیجه سیستم هگل تریویال است و مرز بین گزاره‌های معنی دار/بی‌معنی و علمی/غیرعلمی در اندیشه‌ی او محو است و ازین جهت اندیشه‌ی او ناسازگار و مهمل است.

## هگل، یک دو حقیقت باور (Dialetheist)

گراهام پریست مدعی است هگل دو حقیقت باور است (Priest, 2006: 26-29). استدلال او برای دو حقیقت باور نامیدن هگل دو مقدمه دارد:

**الف.** تناقض (دیالکتیکی) از منظر هگل، تناقض منطقی است.

**ب.** هگل قائل به صدق برخی تناقض‌ها است.

---

<sup>2</sup> ترجمه فارسی: تناقض معیار صدق است، نه اینکه نشانه‌ای برای خطا باشد

## پس؛ هگل دو حقیقت باور است.

برای اینکه استدلال پرست کار کند، او باید نشان دهد مقدمات درست اند. دو دلیل عمده وجود دارد که ما مجاب شویم، تناقض از منظر هگل، همان تناقض منطقی است (که مقصود دو حقیقت باوران از تناقض است): **الف-1**. هگل را تحت اللفظی تفسیر کنیم، یعنی چنان منطق او را بخوانیم که در متونش به صراحت نوشته است. دقیقاً شبیه به فهم پوپر در جمله‌ی (B) از هگل.

**الف-2**. به تاریخ دیالکتیک رجوع کنیم، مفهوم تناقض در منطق هگل دنباله‌ی بحث آنتینومی‌های عقل محض در کانت است، آنتینومی‌های عقل محض تناقض‌های منطقی‌اند؛ پس تناقض برای هگل تناقض منطقی است.

برای نشان دادن درستی مقدمه دوم، جمله‌ی (A) از هگل کافی است.

پس موجه است که نتیجه بگیریم که هگل یک دو حقیقت باور است. در اینجا تمایز خوانش پرست از خوانش پوپر چنانکه مشخص است در مقدمه‌ی دوم است، پرست مقدمه اول پوپر را می‌پذیرد که «هگل قائل به وجود تناقض‌های صادق است»، اما مقدمه‌ی دوم او که مبتنی بر منطق کلاسیک و اصل انفجار کلاسیک است را مخدوش می‌داند؛ چون منطق‌های فراسازگار فاقد اصل انفجارند، در نتیجه نتیجه‌ی استدلال پوپر هم نامعتبر است، چراکه اگر هگل را فراسازگار بفهمیم، دیگر پذیرش تناقض منتج به تریویالیزم نمی‌شود. فهم پوپر از فهم خوبی است، اما منطق او کودکانه است.

## هگل، یک دو حقیقت نا-باور (Non-Dialetheist)

انتقاداتی به خوانش دای‌التیستی از منطق هگل در ادبیات دو دهه‌ی قبل سنت تحلیلی وجود دارد که در جای دیگری آن‌ها را بررسی کرده‌ام، در اینجا هم مجال پرداختن به همه‌ی آن‌ها وجود ندارد و فقط یک نقد را برمی‌گزینم و توضیح کوتاهی درباره‌ی آن می‌دهم. این نقد ایده‌ی اصلی‌اش از آن میشله بوردینون است اما من ایده‌ی او را بسط داده‌ام.

بوردینون معتقد است که اگر دو مقدمه‌ی استدلال پریست برای دوحقیقت‌باور خواندنِ هگل را هم بپذیریم، باز هم نمی‌توانیم او را دوحقیقت‌باور بدانیم، چراکه دوحقیقت-باوری ما را متعهد به پذیرش ارزشِ سوم (Glutt) در سمانتیک منطقی‌مان می‌کند، حال اینکه متعهد دانستنِ هگل به ارزش سوم کاری تردیدآمیز است (Bordignon, 2017: 2).

بوردینون قائل است که صدق تناقض‌ها از منظر هگل با صدق تناقض‌ها از منظر پریست کاملاً متمایز است. برای هگل صدق دو نحوه دارد:

$\alpha$  صدق مطلق، که مطابق است با توسعه‌ی کامل سیستم منطقی و صرفاً زمانی متحقق می‌شود که سیر تکامل دیالکتیکی ختم به ایده‌ی مطلق شود (Bordignon, 2017: 10).

$\beta$  صدق هر تعین به مثابه‌ی عنصری ضروری از خود-اظهار کنندگی اندیشه (Ibid).

در اولی، صدق، اظهار کامل ساختار منطقی-انتولوژیک تمامی چیزهایی است که هستند و در دومی، صدق، ساختار انضمامی هر عنصر (دم) فراشد منطقی<sup>3</sup> است. وقتی که هگل از صدق تناقض‌ها سخن می‌گوید به این دو نحوه از صادق بودن اشاره می‌کند. در واقع نزد هگل نظام منطقی دارای پویایی است و هر عنصر از فراشد منطقی صادق است.

درحالی‌که برای پریست، همانند اکثر منطق دانان و فیلسوفان معاصر، صدق حاکی از رابطه‌ای میان گزاره‌ها و صادق‌سازها است (صادق‌ساز هر چه می‌خواهد باشد). این فهم از صدق به وضوح با فهم هگل از صدق بسیار فاصله دارد. به عبارت دیگر، فضای معناشناسی پریست فضایی سه‌گانه میان (صدق، کذب، هم صادق و هم کاذب است)، اما فضای معناشناسی هگل واحد است و فقط دربردارنده‌ی عناصر صادق در فراشد منطقی است. این دلیل بوردینون برای دوحقیقت‌نا-باور بودن هگل است.

**هگل، یک تریویالیست**

---

<sup>3</sup> Moments of logical progress

من معتقدم حتا اگر مقدمات پریست را بپذیریم و نقد بوردینون را هم جدی تلقی نکنیم(چراکه به نظر من لزومی برای تعهد به ارزش سوم برای دای‌التیست بودن وجود ندارد)، من فکر می‌کنم هم‌چنان نمی‌توانیم هگل را یک دوحقیقت‌باور بدانیم. برای اینکه بتوانم نشان دهم هگل یک تریویالیست است به دو مقدمه نیاز دارم:

(ج) هگل قائل به وجود تناقض در همه‌ی چیزها است.

(د) هگل قائل است همه‌ی تناقض‌ها صادق‌اند.

من در اینجا با تکیه بر شواهد متنی از هگل، سعی می‌کنم توجیه کافی برای دو مقدمه‌ی استدلالم بیابم و سپس نتیجه بگیرم که هگل یک تریویالیست است.

کسانی که آشنایی متوسطی با اندیشه‌های هگل داشته باشند می‌دانند که او در تحلیل مفهومی مفاهیم متقابل بسیاری مثل هستی/نیستی، متناهی/نامتناهی معتقد است که هر یک از این مفاهیم، ذاتی خود-متناقض دارند. چنانکه اشاره کردیم، پریست مدعی بود که شواهد تاریخی وجود دارد که ما را مجاب می‌کند تصدیق کنیم تناقض در نظر هگل، همان تناقض منطقی مطرح شده در بحث آنتینومی‌های عقل محض کانت است. این سخن پریست بسیار درست است، اما ادامه‌ی همان شاهد تاریخی خود دلیلی بر نقض ادعای پریست است.

هگل در مورد کانت می‌نویسد:

طبق نظر کانت... اندیشه، هر زمان که در جستجوی ادراک نامتناهی است، یک میل طبیعی به تولید تناقض یا آنتینومی‌ها دارد... اما کانت هیچوقت برای شناختن آنچه آنتینومی‌ها در واقع امر و به صورت ایجابی هستند به بحث ورود پیدا نکرد. معنای درست و واقعی آنتینومی‌ها این است: که هر چیز واقعی یا بالفعل شامل همزیستی عناصر متضاد است... متافیزیک کهن،... هنگامی که در جستجوی معرفت متافیزیکی شئی را مطالعه می‌کند به وسیله‌ی اعمال مقولات به شکل انتزاعی، و طرد کردن امور متضاد آن است که شروع به کار می‌کند (Hegel, 1880, Section 48).

در اینجا منظور هگل این است که گرچه کانت در شناخت ذات متناقض برخی از مقولات اندیشه درست عمل کرده است و فهمیده است که برخی مقولات سرشتی خود-متناقض دارند، اما نتیجه‌گیری او اشتباه بوده است؛ کانت از آنتینومی‌ها نتیجه گرفت که حدود عقل تا پیش از آنتینومی‌هاست، حال آنکه هگل معتقد است تمام مقولات اندیشه ناسازگار یا متناقض‌اند، اساسا برای هگل تمایزی میان عقل و جهان از یک طرف و نومن و فنومن از طرف دیگر وجود ندارد. هگل در دانش منطقی می‌نویسد:

... حقیقت، ملاحظه‌ی همه‌ی چیزها است که نشان می‌دهد همه چیز در خودش، [یعنی در] خودهمان‌بودگی‌اش متمایز از خودش، و خودمتناقض است، و اینکه در تمایزش، [یعنی در] تناقض‌اش، اینهمان با خود است، و در خودش این حرکت انتقالی مقولات از یکی به دیگری است، و به همین دلیل هرکدام از آن‌ها در خودشان، متضاد خویش هستند (Hegel, 2010: 412).

برای مثال می‌توانم به تحلیل مفهومی هگل از نامتناهی اشاره کنم تا منظور او روشن شود. هگل معتقد است که ذات امر نامتناهی این است که دارای هیچ تنه‌ای نباشد. دارای تنه‌ی نبودن یعنی سلب تنه‌ی از امر نامتناهی و بنابراین اگر بخواهیم نامتناهی را بفهمیم، ناچاریم او را با امر متناهی، تنه‌ی تنه‌ی، نامتناهی چیزی است که متناهی نیست و این یعنی متناهی، نامتناهی را محدود (Finite) می‌کند. پس برای هگل ذات نامتناهی از آن جهت که نامتناهی است، بایستی متناهی باشد. هگل معتقد است همه‌ی مقولات فاهمه و هرچیزی که در جهان است، ذاتا خود متناقض است و این دو متن برای رسیدن به این مقدمه کفایت دارد. آلتوسر نیز بر این نکته تصریح کرده است:

متون بسیار عظیمی این نکته را به مباحثه گذاشته‌اند: هیچ چیزی در آسمان‌ها و زمین وجود ندارد که دربردارنده‌ی تناقض نباشد - این حقیقت چنین است که در رساله‌ی 1801 درباب سیارات به شکل *contradictio regula very* [بیان شده است]، که ما در آثار دوران پختگی هگل نیز دوباره می‌یابیم‌اش ارائه می‌شود: "همه‌ی چیزها به طور درون ذاتی، متناقض‌اند" (Althusser, 1997: 77).

ما نیاز به مقدمه‌ی دیگری داریم که بتوانیم هگل را تریویالیست بخوانیم و آن مقدمه این است که هگل معتقد است که "همه‌ی تناقض‌ها صادق‌اند". اگر جمله‌ی (A) را به یاد آوریم، که در رد (LNC) بیان شده است هگل تصریح می‌کند که «تناقض معیار صدق است، نه این که نشانه‌ای برای خطا باشد». این جمله به این معنی است که برخلاف رویکرد فیلسوفان متأثر از ارسطو که وقوع تناقض را محال و نشانه‌ی کذب می‌دانسته‌اند، این مفهوم را می‌توان بعنوان عنصر صادق ساز مفاهیم در نظر گرفت. با ارجاع به بحث متناهی و نامتناهی، می‌شود فهمید که برای هگل تناقض است که حقیقت یک مفهوم را متعین می‌کند.

آلیس گریوز در دکترین هگل درباب تناقض به نکته‌ای اشاره می‌کند که می‌تواند برای این بحث مفید باشد. او درباره‌ی تمایز میان اینهمانی و تناقض می‌گوید:

او (هگل) می‌گوید: "اینهمانی"، "در تمایز از تناقض، صرفاً مشخصه‌ی بی‌واسطه‌ی بسیطی از وجود مرده است. در سوی دیگر، تناقض، سرمنشاء تمامی فعالیت‌ها و حیات است؛ هرچیزی تنها از آن جایی که در خودش تناقض را داراست، حیات دارد، و این استعداد و فعالیت را نشان می‌دهد (Graves, 1888: 118-119).

در این عبارت می‌بینیم که گریوز بر این نکته تأکید دارد که حیات در هر چیزی، مستلزم وجود تناقض در آن است و از آن جایی که ما می‌دانیم حیات برای هگل مبین واقعیت و صدق، و مرگ و رکود بیان گر کذب و امور دروغین است، می‌توانیم منظور هگل را چنین بفهمیم که تناقض، معیار صدق است و به عبارت دیگر؛ هر امر متناقضی، صادق است. حال که مقدمه‌ی دوم استدلال مان نیز مهیا شد می‌توانیم سخن را کوتاه کنیم و نتیجه بگیریم که برای هگل همه‌ی چیزها، ذاتا متناقض‌اند، و تناقض نشانه‌ی صدق و حقیقتِ مفاهیم است و بنابراین برای هگل همه‌ی چیزهای متناقض صادق‌اند، و این به معنای این است که می‌شود هگل را یک تریویالیست خواند.

## منابع

- 1- Althusser, L (1997). *The Spectre of Hegel: Early Writings*, ed. François Matheron; [Trans. G. M. Goshgarian], London: Verso.
- 2- Berto, F (2007). "How to Sell a Contradiction", *The Logic and Metaphysics of Inconsistency*. London: College Publications.
- 3- Bordignon, M (2017). "Hegel: A Dialetheist? Truth and Contradiction in Hegel's Logic", *Hegel Bulletin* 40 (2). Cambridge University Press: 198-214.
- 4- Graves, A. (1888). "Hegel's Doctrine of contradiction", *The Journal of Speculative Philosophy*, 22(1/2), 118-138. Retrieved December 9, 2020.
- 5- Hegel, G. W. F. (1880). *Encyclopedia of the Philosophical Sciences*, [Trans. W. Wallace], Oxford: Oxford University Press, 1975.
- 6- Hegel, G. W. F. (2010). *The Science of Logic*. Cambridge University Press.
- 7- Popper, K (1940). "What is Dialectic?", *Mind* 49, 403-26.
- 8- Priest, G (2006). *In Contradiction* (Second Edition), New York: Oxford University Press.



